

«کاربردشناسی صوری» فراتر از نظریه معنا

امیدرضا جانباز

چکیده: هابرماس، در اندیشه متأخر خویش، در تلاش برای رفع نقصان نظریه انتقادی و تدارک بنیادی برای نظریه اجتماعی با الهام از الگوی کارکردهای زبان کارل بوهلر و نظریه افعال گفتاری، نظریه «کاربردشناسی صوری» را ارائه می‌دهد. کاربردشناسی صوری، با اصل اولیه قراردادن زبان به‌مثابه رسانه خاص حصول فهم، ضمن رفع محدودیت‌های نظریه‌های رایج معناشناسی و استفاده از نقاط قوت آن‌ها، نقشی فراتر از صرف یک نظریه معنا ایفا می‌کند؛ به این طریق که هم در مباحث جاری فلسفی در خصوص صدق، عقلانیت و معنا نقش آفرینی می‌کند و هم شالوده نظریه جامعه‌شناختی کنش ارتباطی را فراهم می‌آورد. این نظریه بر پایه درهم‌تنیده بودن معنا و دعاوی عام اعتبار، یعنی، صدق، درستی هنجاری و صداقت عمل می‌کند. سه دعوی عام اعتبار مذکور برای هر دو آموزه فلسفه زبان و اجتماعی هابرماس استلزاماتی به همراه دارد. از سویی، اساس متقاعدکننده‌تری برای طبقه‌بندی افعال گفتاری نسبت به پیشنهادها آستین یا سنخ‌شناسی نظری سرل فراهم می‌آورد و، از سوی دیگر، با طرح آموزه ارتباط درونی زبان با دعاوی عام اعتبار، امکان بازتولید مفهوم خاصی از نظم اجتماعی از طریق کنش ارتباطی را پیش می‌کشد. به این ترتیب، کاربردشناسی نه صرفاً نظریه معنا و منحصر به فلسفه زبان، بلکه به‌مثابه بنیاد نظری حوزه‌های متفاوت شناخت رخ می‌نماید. این مقاله با روایتی از فرایند شکل‌گیری این نظریه، چیستی، اهمیت و فراروی کاربردشناسی صوری از صرف نظریه معنا را نشان می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: هابرماس، کاربردشناسی صوری، نظریه‌های معنا، افعال گفتاری، اظهار، اعتبار

Formal Pragmatics, Beyond the Theory of Meaning

Omid Reza Janbaz

Abstract: In the late period of his thought, Habermas presents his theory of formal pragmatics, inspired by the model of language functions of Karl Bühler and the theory of speech acts, in an effort to solve the deficiency of critical theory and provide a foundation for his social theory. By placing language in primacy as a special medium for gaining understanding, while removing the limitations of common theories of semantics, and using their strengths, formal pragmatics offers a theory beyond the theory of meaning in the way that it can play a role in current philosophical debates about truth, rationality and meaning, and it creates the foundation of the sociological theory of communicative action. This theory operates on the basis of the intertwining of meaning and universal validity claims, which have implications for both Habermas's social and language philosophy. On the one hand, it provides a more convincing basis for the classification of speech acts than Austin's proposals or Searle's theoretical taxonomy. On the other hand, by proposing the doctrine of the internal connection of language with universal validity claims, it offers the possibility of reproducing a specific concept of social order through communicative action. In this way, pragmatics is not just a theory of meaning and unique to the philosophy of language, but is a normative foundation in all fields of knowledge. By narrating the process of forming, the article shows what it is, why it is important and how it goes beyond just a theory of meaning.

Keywords: Habermas, Formal pragmatics, Theories of meaning, Speech acts, Utterance, Validity

مقدمه

«کاربردشناسی» آن‌گونه که در فلسفه زبان آنگلوساکسون بسط یافت ظاهراً جایی برای این رویکرد نداشت که به‌واسطه آن، در کنار برجسته ساختن بعدی از زبان و بیان نظریه معنا، بتوان نظریه فلسفی عامی برای دریافت هنجارهای بنیادی شناخت، خاصه علوم اجتماعی، ارائه داد؛ چه آنکه طرح آن در وهله نخست توسط کارناب به جهت نحوه تخصیص آن، موجب شد بررسی این بعد زبان منحصرأً به تحلیل تجربی و علمی نظیر زبان‌شناسی روان و زبان‌شناسی اجتماع واگذار شود. همچنین، اگرچه پژوهش‌های ویتگنشتاین در سطح تحلیل منطقی یا مفهومی و نه به‌نحو تجربی جهت یافته بود، لیکن رویکرد درمانگری تحلیل زبانی او صرفاً با قواعد کاربرد جملات در زمینه‌های متن سروکار داشت و به نظریه بازسازی‌ای نرسید که نظام قواعد زمینه‌ها را ایجاد می‌کنند. از همین روست که دنبال‌کنندگان مباحث بازی‌های زبانی ویتگنشتاین بیش از گرامر از تعدد آن‌ها سخن می‌گویند. نظریه افعال گفتاری سرل نیز که به‌تبع آستین بسط یافت خود را مشغول طبقه‌بندی افعال گفتاری کرد و با رویکردی شناخت‌گرایانه، محدود به صدق گزاره‌ای باقی ماند.

درمقابل، هابرماس شکل ارتباطی زندگی را مبتنی بر گرامر و نظام قواعد عام زبان می‌بیند. او بر آن است تحقیق درباره بازی‌های زبانی ممکن این ابتن را آشکار می‌کند. زیرا در آن صورت در صدد بازسازی نظام قواعدی هستیم که با استفاده از آن زمینه‌هایی را ایجاد می‌کنیم که درک متقابل اشیا و اوضاع‌امور را ممکن می‌سازد. هابرماس تلاش پدیدارشناختی برای روشن ساختن ساختارهای عام زیست‌جهان را در شکل تلاشی درون فلسفه زبان می‌داند و بر آن است کشف و بازسازی ساختارهای عام شکل ارتباطی زندگی به کاربردشناسی عام بازی‌های زبانی باز می‌گردد (Habermas, 2001: 68-69).

طرح و بحث از تمام دقایق این نظریه در یک مقاله ممکن نیست چه آن که هابرماس خود در آثار حجیم متعددی به وجه متفاوت نظریه کاربردشناسی صوری خود پرداخته است. این مقاله می‌کوشد نشان دهد چگونه کاربردشناسی صوری ضمن طرح نظریه معنا به‌مراتب فراتر از صرف نظریه معنا جایگاه اولیه در طرح مباحث فلسفی و شناخت هابرماس را می‌یابد. ازاین‌رو، آنچه در پی خواهد آمد ضمن بیان چستی کاربردشناسی صوری در فرایند شکل‌گیری‌اش، نشان می‌دهد چگونه این نظریه بنیاد هنجاری تمامی مباحث نظری هابرماس را فراهم می‌آورد. برای این منظور، نخست، سیر اندیشه‌ای روایت می‌شود که ضرورت وجود این نظریه را آشکار می‌سازد. دوم، به چستی و مقصد کلی آن اشاره می‌شود. سوم، در مواجهه با سایر نظریه‌های معنا، ضمن بهره‌مندی

جلانیز

از نقاط قوت و پرهیز از نقاط ضعف آن‌ها، چپستی آن بیان می‌شود. چهارم، درباره مؤلفه اصلی این نظریه، یعنی «بسط معنا از جمله به اظهار» سخن می‌گوید. پنجم، ضمن بیان طبقه‌بندی جدید افعال گفتاری، ارجاع‌داری به جهان‌های متفاوت و از آن‌رو دعاوی نقدپذیر اعتبار آن‌ها را بحث می‌کند. به این ترتیب آنچه در صورت‌بندی نهایی کاربردشناسی صوری نمایان می‌شود استلزام‌های معرفت‌شناختی و شیوه هماهنگ‌سازی خاصی از کنش است که بنیاد هنجاری مباحث نظری را فراهم می‌آورد.

یک: تقدم زبان و ضرورت یک بنیاد هنجاری

دل‌مشغولی هابرماس به مسائل فلسفه زبان تا به دوران دانشجویی او امتداد دارد، با این حال، طرح نظریه‌ای درباره معنا، به دوره بلوغ فکری او و ضرورت تدارک بنیاد هنجاری برای نقد و علوم اجتماعی، یعنی دهه هشتاد و سخنرانی‌های گاوس^۱ در ۱۹۷۱ به بعد، باز می‌گردد (Habermas, 2018: 81). تا اواخر دهه ۱۹۶۰ پژوهش‌های فلسفی-جامعه‌شناختی هابرماس کم‌وبیش در قالب اندیشه انتقادی مکتب فرانکفورت پیش می‌رود. هابرماس که از همان آثار اولیه امکان جست‌وجوی هنجار و نقد بنیادین شناخت را در شکل نظریه اجتماعی میسر می‌بیند تنها به مرور می‌تواند نظریه اجتماعی رضایت‌بخشی را ساخته و پرداخته کند؛ با این که طرح دانش و علایق بشری برای یافتن هنجار بنیادین شناخت و نیروی تحلیلی خود-تأملی برحسب سوژه یادگیرنده می‌کوشد، لیکن اندیشیدن در پارادایم تاریخی هگل و مارکس اجازه فراروی از قالب فلسفه آگاهی و رهایی از بنیان‌های مفهومی کل‌نگرانه و سوژه‌محور فلسفه ایدئالیستی را به آن نمی‌دهد. توجه به فقدان مبنای نقد در رویکرد انتقادی مکتب فرانکفورت و جوهره هنجاری زمان حال فارق از پارادایم کل‌نگر هگلی-مارکسی دو موضوعی است که هابرماس را روزافزون به خود مشغول داشته است. مطالعه تجربی جوامع معاصر به او نشان می‌داد اندیشه تاریخی نمی‌تواند پیچیدگی‌های به‌مراتب افزون‌تر جوامع معاصر را توضیح دهد و کل‌نگری آن مانعی برای تشخیص جوهره هنجاری زمان حال است که صرفاً در سایه‌سار تعین پیشین کل فهم‌پذیر نیست و نقشی علی‌حده و از آن خود دارد. هگل با انضمامی‌کردن سوژه استعلایی کانت آن را درون بسط تاریخی روح عینی یا فرهنگ قرار داد و مارکس زندگی اخلاقی فرهنگ را به درون بازتولید مادی جامعه برد. به این طریق، هر دو بار فرایند یادگیری تاریخ جهان را به دوش سوژگان بزرگ (مردم و طبقه اجتماعی) نهادند و، با باقی‌ماندن در درون دستگاه مفهومی فلسفه آگاهی‌محور

۱. مجموعه سخنرانی‌های هابرماس در دانشگاه پرینستون در ۱۹۷۱ که در مجموعه سخنرانی‌های کریستیان گاوس برگزار شده است.

Janbaz

سوژه، کنش سوژه‌های اجتماعی را در پرتو کلیت تفسیر کردند. به این ترتیب، هابرماس باید به دو دلیل از قالب اندیشه پیشینیان و همگنان خود فراتر می‌رفت و نظریه اجتماعی خودبسنده‌ای را طرح می‌کرد. نخست، تدارک مبنایی اثباتی برای نقد که مکتب انتقادی فرانکفورت فاقد آن بود و، دوم، در نظر گرفتن خصیصه نامتمرکز جوامع که به نحو کارکردی تفکیک شده‌اند، در مقابل تلقی تقلیل‌گرایانه هگلی مارکسیستی از جامعه در سایه تقدیر کل.

در مسیر آستی اندیشه تاریخی با هنجاریت و جوهریت زمان حال، هابرماس نخست ایده تاریخ طبیعی «انواع انسانی» را طرح کرد و بنیاد «دستاورد‌های سوژه استعلایی را در تاریخ طبیعی انواع انسان» دانست (Habermas, 1968: 312) که بر اساس آن انواع انسانی نه صرفاً در اشکال کار اجتماعی نظم‌یافته، بلکه هم‌زمان در فرایند ارتباطی شکل‌گیری فرهنگی آشکار می‌شوند (Habermas, 1968: 313). اما این ایده نیز هنوز در چارچوب الگوی فلسفه سوژه اسپر بود و هابرماس لازم داشت، برای در انداختن بنیان‌های شناخت و جامعه‌شناسی، بر مبنای یک نظریه اجتماعی ساخته و پرداخته، از دستگاه مفهومی فلسفه سوژه فراتر رود. همین الزام وی را متوجه امکانات بیشتر فلسفه زبان کرد.^۱ در واقع، مفهوم «کنش ارتباطی» و تمایز تعیین‌کننده آن از کنش راهبردی-رسیدن به فهم متقابل در مقابل کنش معطوف به موفقیت از طریق تأثیر علی-که در بنیاد اندیشه هابرماس جای گرفت تنها با استفاده از دستاوردهای فلسفه زبان می‌توانست تبیین یابد.

ریشه‌های مفهوم «کنش ارتباطی» را می‌توان در اندیشه متفکران پیشین، از جمله سنت هگل-مارکسی، بازشناسی کرد که در آن تلاش سوژه برای به رسمیت شناخته شدن و به وجود آمدن نهادهای اجتماعی در تضمین آزادی، ذیل دیالکتیک کار و زبان محقق می‌شود.^۲ با این حال، هابرماس آن را بی‌واسطه از انگاره کنش تحت نظارت هنجار و بر، با وساطت مفهوم برهم‌کنش از طریق نماد مید، می‌سازد. گنشگران ارتباطی با اخذ نقش‌های اول و دوم شخص، در مقابل پس‌زمینه بیناسوژتکیو مشترک، با یکدیگر مواجه می‌شوند و، با نگرش اجرایی تجربیات ارتباطی خود را به اشتراک می‌گذارند (Habermas, 2003: 97-98). به این طریق «کنش ارتباطی» تنها زمانی می‌تواند به روشنی دانسته شود که سطوح کنش‌های اجتماعی در ملازمت با سطوح افعال

۱. هابرماس در صدق و توجیه دلیل عدم بسط مباحث زبان‌شناختی و بنیادهای معرفت‌شناختی پس از دانش و علایق بشری را چنین عنوان می‌دارد که «خواست توجیه معرفتی نظریه نقد اجتماعی با تلاش بر صورت‌بندی یک توجیه مستقیم کاربردشناختی-زبانی زاید محسوب شد» (Habermas, 2003: 6).

۲. برای توضیح دیالکتیک کار و زبان در سنت هگل-مارکسی (نک. Honneth, 1995: 27 و Habermas, 1973: 142). اگرچه زبان در هگل نقش وساطت مهمی در شکل‌گیری روح ایفا می‌کند اما این به‌طور خاص در مارکس است که زبان به قدمت آگاهی و آگاهی عملی معرفی می‌شود (Marx, 1998: 49). همچنین روایت هابرماس از نگرش فروید در خصوص نحوه ارتقای انسان از سایر حیوانات ریشه دیگری از مفهوم کنش ارتباطی را در دسترس قرار می‌دهد. نک. 282 (Habermas, 1998: 282).

جانباز
گفتاری و نیروی الزام آور و مقیدکننده آن‌ها توضیح داده شود. در کنش ارتباطی گوینده به تفاهم متقابلی با شنونده درباره چیزی در جهان می‌رسد. یعنی آن دو بر سر چیزی به نحو عقلانی انگیخته شده است و غیراجباری است توافق می‌کنند (Habermas, 1998: 294). نحوه انجام این کار در سخنرانی‌های گاوس با جایگزین کردن رویه‌های عمل ارتباطی هرروزین به جای آگاهی استعلایی نشان داده می‌شود.

هابرماس بر آن است که رویه‌های عمل ارتباطی هرروزین «ارجاع درون‌ماندگار به صدق» را حفظ می‌کنند. اما چگونه این کار ممکن است وقتی عقل متعال پس از استعلازدایی مرجع و زمینه‌اش را از دست داده است و «نظریه ارتباطی جامعه» برای اجرای وظیفه مستمرش درخصوص ارزیابی منتقدانه آسیب‌های اجتماعی، بدون ارجاع به عقل در مفاهیم بنیادینش، معیار متعال و غیردل‌بخواهی ندارد. آن معیار غیرمتعال و دل‌خواهانه‌ای که می‌تواند به مثابه مستمسکی برای ارزیابی منتقدانه عمل کند چگونه معیاری است و چگونه به دست می‌آید:

البته عقل باید در فضای اجتماعی و زمان تاریخی جای گیرد اما، به‌منظور پرهیز از استعلازدایی ذهن به بهای معرفی سوژه‌های جمعی سطح بالاتر، چالشی که اکنون وجود دارد تأسیس جامعه‌شناسی در نظریه زبان به شیوه‌ای است که نیروی تمرکززدای ارتباط را در نظر بگیرد، درحالی‌که همچنین هویت جمعی جوامع و فرهنگ‌ها به مثابه سطح بالاتر و اشکال مترکم بیناسوبژکتیورا لحاظ کند و خصیصه کثرت‌گرایانه زندگی اجتماعی را به حساب آورد. (Habermas, 2018: 83)

برای این منظور، هابرماس افعال گفتاری سوژه‌های کنشگر را جایگزین افعال شناخت سوژه‌های شناسا می‌کند و تولید معنا را نه به تقویم جهان تجربی توسط مونداهای آگاه بلکه به ارتباط در جوامع کاربران زبان محول می‌کند. این مسیر به ایجاد نسبت میان عقل ارتباطی و شرایط بازتولید اجتماعی از طریق نیروی الزام آور دعاوی اعتبار به رسمیت شناخته شده می‌انجامد. منطق بنیادین این نگرش بر این اساس استوار است که کنش اصیل انسانی ارتباطی است و «غایت ذاتی گفتار انسان» رسیدن به تفاهم است و به‌کاربردن زبان اولاً برقراری ارتباط و در جهت حصول تفاهم متقابل است و کاربرد راهبردی طفیل آن محسوب می‌شود (Habermas, 1984: 286-88). در تمامی اقسام کنش، لاجرم سویه‌ای از جنبه‌های مختلف زبان به کار برده می‌شود و تنها الگوی ارتباطی است که زبان را به‌عنوان رسانه ارتباطی نامحدودی فرض می‌کند که بر سر تعاریف مشترک بحث

می‌کند.^۱ چند و چون این معنا ذیل نام کاربردشناسی صوری بررسی می‌شود.

دو: کاربردشناسی عام یا صوری

هابرماس نخستین بار در، کاربردشناسی عام چیست؟، پروژه زبان‌شناختی اش -ارائه نظریه‌ای برای معناداری و دریافت بنیادهای عقلانیت و کنش- را با صفت «عام» معرفی کرد تا ممیزه نظریه او از سایر تحلیل‌های کاربردشناختی زبان به حساب آید. درحالی‌که سایر رویکردهای کاربردشناختی، از جمله کاربردشناسی تجربی (نظریه‌ای در زبان‌شناسی اجتماعی)، به موقعیت‌های خاص کاربرد می‌پردازند، کاربردشناسی عام، بازسازی ویژگی‌های عام کاربرد زبان را برعهده می‌گیرد. هابرماس کاربردشناسی عام را به‌عنوان نسخه ایجابی و بسط کار ویتگنشتاین دوم معرفی می‌کند:

پژوهش‌های ویتگنشتاین در نتیجه تأمل او بر فعالیت تحلیل زبان به‌عنوان درمانگری هستند. اگر او می‌خواست در عوض نظریه بازی‌های زبانی را بسط دهد، این نظریه می‌بایست شکل کاربردشناسی عام را به خود می‌گرفت. زیرا ویتگنشتاین نه با گرامر جملات که در اظهارات به کار می‌روند، بلکه در عوض با گرامر خود این اظهارات سروکار دارد: یعنی با قواعد کاربرد جملات در زمینه‌های متن (Habermas, 2001: 67).

کاربردشناسی عام، ضمن ادعای شناسایی عناصر عام اظهار، در پی صورت‌بندی قواعد قوام‌بخشی است که زمینه‌ها را ایجاد می‌کنند. بازسازی این نظام قواعد است که درک متقابل اشیا و اوضاع امور را ممکن می‌سازد. این کار زمانی رخ می‌نماید که درباره مسئله بازی‌های زبانی و نه صرفاً قواعد کاربرد زمینه‌ای تحقیق کنیم. ازاین‌رو، این نظریه صرفاً به دنبال قواعد عملکردی^۲، در مفهوم ویتگنشتاینی تبعیت از قاعده، نیست، زیرا «عملکردها دغدغه جهان را ندارند» (Habermas, 1984: 98) و، اگرچه از طریق آن‌ها می‌توان ساختار عملکردی ایجادشده را شناسایی کرد، اما نمی‌توان پیدایش آن را فهمید. زیرا عملکردها جزئی، ملازم و وابسته‌اند. ازاین‌رو، قواعد عملکرد ارزش محدود دارند و توان توضیحی چرایی را ندارند و تبعیت از آن‌ها به‌معنای تبعیت از

۱. کنش ارتباطی در متن پیش‌تفسیری زیست‌جهان برای رسیدن به توافقی رخ می‌دهد که تنها از رهگذر گفت‌وگو و تفسیر ممکن می‌شود. ازاین‌رو، هابرماس عنوان می‌دارد: «این برداشت تفسیری از زبان پشت تلاش‌های متفاوت برای بسط کاربردشناسی صوری نهفته است.» (Habermas 1984: 94-5)

۲. در منظومه فکری هابرماس عملکردها (Operations) مانند سخن‌گفتن یا عمل جمع‌بستن در ریاضی بخشی از کنش است که باید در ملازمت با سایر کنش‌ها دیده شود. ازاین‌رو، قواعد عملکردی (operational rules)، که ویتگنشتاین آن را در ارجاع به بازی شطرنج توضیح می‌دهد، در نظر هابرماس ارزش محدود دارند. (Habermas, 1984: 97. نک.)

جلانز

قواعد کنشی نیست که کُنشگر را با چیزی در جهان و، از آن رو، دعاوی اعتبار، امکان بخش نقد، مرتبط می‌سازد.^۱

هابرماس بعدها عدم رضایت خودش نسبت به صفت عام را در پاورقی ترجمه انگلیسی ۱۹۷۹ اظهار کرد و برای اصطلاح «کاربردشناسی صوری» اولویت قابل شد. به زعم هابرماس، یکی از مزایای استفاده از اصطلاح صوری این است که این ارتباط نظریه کاربردشناسی صوری معنا با معناشناسی صوری را یادآوری می‌کند. ماهیت این ارتباط به طور خاص، در شرح هابرماس در خصوص معنا و صدق مهم است. کاربردشناسی صوری، به طور خاص، نشان می‌دهد که چگونه بدون التزام به نظریه‌های معناگرایانه و مصداق‌گرایانه معنا، که هر یک گرفتار خطایی هستند، زمینه شناخت و عقلانیت به دست می‌آید. در نظر هابرماس، سایر نظریه‌های کاربردشناختی معنا اگرچه سودمندند اما کافی نیستند، زیرا فلسفه زبان، به ویژه معناشناسی، که شرحی درباره معنای اظهارات زبانی برحسب شرایط فهم گویندگان و شنوندگان به دست می‌دهد، جایی که در آن کاربردشناسی صوری کانتی با رویکردهای تحلیلی تماس برقرار می‌کند (Habermas, 2003: 110)، عهده‌دار کار به مراتب اساسی‌تری است.

کاربردشناسی صوری، با تحلیل قواعد زیرسطح به کارگیری زبان توسط کاربران، «به نحو نظام‌مند، دانش شهودی سوژه‌های ذی‌صلاح را بازسازی می‌کنند» (Habermas, 1998: 29). قواعد زیرسطح به کارگیری زبان همان دانش-چگونگی است که کاربران زبان پیش از هرگونه دانش نظری به نحو نظری دارا هستند. در گام نخست، هابرماس سعی داشت دانش-چگونگی سوژه‌های توانا را برحسب قواعد ایجاد جملاتی درست ساخت بازسازی کند که نظریه گرامر پیدایشی ژرف چامسکی مدعی بود توانایی زبانی گویندگان مستعد را براساس آن بازسازی می‌کند. به موازات نظریه چامسکی، توانایی ارتباطی، دانش چگونگی ضمنی و پیشاتأملی است و به مثابه نظام قواعدی تصور می‌شود که سوژه‌های قادر به گفتار و کنش باید، به منظور ایجاد و فهم اظهارها، بدانند. اما آنچه در نظر هابرماس اهمیت یافت ساختار دوگانه و خود ارجاعی خاص ارتباط هرروزین نظریه افعال گفتاری سرل بود:

موقعیت ممکن برای رسیدن به فهم متقابل مستلزم حداقل دو گوینده-شنونده است که هم‌زمان ارتباط را در دو سطح ایجاد کنند: در سطح بیناسوژکتیوی که سوژه‌ها با یکدیگر سخن می‌گویند، و در سطح ابژه‌ها (یا اوضاع امور) که در خصوص آن‌ها ارتباط برقرار می‌کنند. (Habermas, 2001: 74)

۱. اگرچه ممکن است که عملکردها کم و بیش در انطباق با قاعده‌ای درست، صحیح یا درست ساخت باشند، اما به جهت عدم استقلالشان و اینکه شالوده سایر کنش‌ها هستند از منظر صدق، کارآمدی، درستی، یا صداقت در برابر نقد گشوده نیستند. توضیح آن‌ها اگرچه سازوکار را نشان می‌دهد اما چرایی آن را نشان نمی‌دهد. (Habermas, 1984: 97-98)

Janbaz

با این حال نظریهٔ افعال گفتاری سرل، مانند سایر نظریه‌های معنا، برای نظریه بنیادی هابرماس نارسایی‌هایی دارد که می‌باید برطرف شوند.

سه: مغالطه‌های انتزاعی نظریه‌های معنا

به گزارش هابرماس، آپل در چندین اثر خود به مغالطهٔ انتزاعی اشاره می‌کند که ذیل رویکرد منطقی علم موردعلاقهٔ فلسفهٔ تحلیلی نهفته است (Habermas, 1998: 25). تحلیل منطقی زبان که با کارناپ آغاز می‌شود عمدتاً بر خواص نحوی و معنایی صورت‌بندی‌های زبانی تمرکز می‌کند. البته نخستین وجوه کاربردشناسی نیز از بررسی نحوشناختی و معناشناختی هم‌بافتهٔ نمادی کارناپ آشکار می‌شود. کارناپ با معرفی جمله‌ها به جای نمادهای منفرد و تعیین صورت جمله‌ها با قواعد نحوی و محتوای معنایی آن‌ها در رابطه با **اِیْته‌ها** و اوضاع امور، راه را برای تجزیه و تحلیل صوری و مفهومی کارویژه بازنمایی زبان می‌گشاید. اما، درمقابل، با تخصیص وجوه کاربردشناختی به کارویژه‌های نام‌گذارانه^۱ و بیانی^۲، زبان بررسی آن‌ها را به تحلیل تجربی می‌سپارد. بر اساس این دیدگاه، تعیین نظام کلی قواعد به طریقی نیست که بتوان کاربردشناسی زبان را مانند نحوشناسی و معناشناسی در معرض تحلیل مفهومی قرار داد (Habermas, 1984: 276). با این وصف، این رشته نیز، مانند زبان‌شناسی ساختارگرا، دامنهٔ موضوع خودش را، ابتدا، با انتزاع از خواص کاربردشناختی زبان و، متعاقباً، معرفی بُعد کاربردشناختی، به طریقی محدود می‌سازد که اتصال تقویمی میان دستاوردهای مولد سوژه‌های مستعد گفتار و کنش، از طرفی، و ساختارهای کلی کلام، از طرف دیگر، نمی‌تواند به چشم آید و، به واسطهٔ انحصار در تحلیل، مرتکب مغالطهٔ انتزاعی می‌شود.

هابرماس بر تمایز انتزاعی میان زبان^۳ به عنوان ساختار و گفتار^۴ به عنوان فرایند صحه می‌گذارد. براساس این تمایز، یک زبان به مثابهٔ سیستم قواعد ایجاد اظهارات فهمیده می‌شود، به نحوی که تمام اظهارات درست ساخت عناصر این زبان به حساب می‌آیند. از سوی دیگر، سوژه‌های مستعد گفتار می‌توانند چنان اظهاراتی را به عنوان شرکت‌کنندگان در فرایند ارتباط به کار گیرند؛ مثلاً، آن‌ها می‌توانند جملات را به زبان آورده، بفهمند و به آن‌ها پاسخ دهند. این تجرید زبان از کاربرد زبان که هم در تحلیل منطقی و هم در تحلیل ساختارگرایانه زبان انجام می‌گیرد، در نظر هابرماس معنادار است. اما

1. appellative
2. expressive
3. langue
4. parole

جانباز

این مرحله روش شناختی دلیل کافی برای این دیدگاه نیست که بعد کاربردشناختی زبان که از آن منتزع می‌شود ورای حوزه تحلیل صوری (یا زبان شناختی) قرار گیرد. مغالطه انتزاعی از آنجا ناشی می‌شود که بازسازی موفقیت‌آمیز یا دست‌کم امیدوارکننده سیستم قواعد زبان به‌عنوان توجیه محدود ساختن تحلیل صوری به این دامنه موضوع دیده شود. (Habermas, 1998: 26)

به‌زعم هابرماس، جداسازی این دو سطح تحلیلی (زبان و گفتار) نباید به طریقی انجام شود که بعد کاربردشناختی زبان منحصرأً به تحلیل تجربی واگذار شود - به‌عبارتی، در انحصار علوم تجربی نظیر زبان‌شناسی روان و زبان‌شناسی اجتماع قرار گیرد.

معناشناسی قصدگرا تنها آن چیزی را اساسی تلقی می‌کند که گوینده در وضعیتی مفروض با به‌کارگرفتن عبارتی قصد می‌کند.^۱ فرض معناشناسی قصدگرا این است که معنای محتوای اظهار X برای شنونده تنها زمانی روشن می‌شود که قصد گوینده در طرح آن اظهار در زمینه‌ای خاص تبیین می‌شود. در این راهبرد، کاربرد زبان تنها جلوه‌ای خاص از تفوق عام سوژه‌هایی به‌نحو قصدی‌گشگرند - بر این اساس که ما می‌توانیم بر ابژه‌ها نام دلخواه و به نشانه‌ها معانی دلخواه اختیار کنیم (Habermas, 1998: 107). در این زمینه، هوسرل، مطابق مقدمات فلسفه آگاهی از کنش‌های معطی معنا سخن می‌گوید. اما معنا غیر از قصد و منظور است و اگر زبان معنای خودش را منحصرأً از مقاصد کاربرد قصدی زبان می‌گیرد، در نتیجه، زبان استقلال ساختار درونی خودش را از دست می‌دهد.

در مقابل، معناشناسی صوری معنا را نه به نیات و مقاصد سوژه‌کتیو اظهارکننده جملات بلکه به حوزه عمومی ابژه‌هایی نسبت می‌دهد که تصور می‌شود به‌درستی ارائه شده‌اند. هابرماس رویکردهای معناشناسی صوری را مرتکب سه نوع مغالطه انتزاعی می‌داند: انتزاع معناشناسانه، انتزاع شناخت‌گرایانه، و انتزاع عینی‌گرایانه. معناشناسی صوری با تمرکز بر جملات یا گزاره‌ها، مستقل از کاربرد آن‌ها، مرتکب انتزاع معناشناسانه می‌شود و توانایی خودش را در توضیح بیناسوژه‌کتیو برقراری ارتباط محدود می‌کند. با ابتدای معنا به شرایط صدق به تقلیل معنا به محتوای گزاره‌ای منجر می‌شود و، در نتیجه، مرتکب انتزاع شناخت‌گرایانه می‌شود و افعال گفتاری اخبار را بر سایر انواع آن برتری می‌دهد. با محدود کردن انگاره اعتبار به صدق مرتکب انتزاع عینی‌گرایانه می‌شود، به این نحو که، با تعریف معنا برحسب شرایط صدق عینی، معنا را از گویندگان و توان دانستن این شرایط - و از این رو توان دانستن معنای گزاره موردنظر - مستقل می‌کند (Habermas, 1998: 193ff). البته این بدان معنا نیست که هابرماس نظریه معنای مبتنی بر

Janbaz

صدق را یکسره رد می‌کند. بلکه او بیشتر منکر این است که این نظریه، اولاً، بتواند شرحی عام از معنا، و در ثانی، نوع اساسی معنا را ارائه دهد (Finlayson, 2005: 34).

نظریه تحقیق‌پذیری معنا مثل اعلای رویکرد معناشناسی صوری است که براساس آن معنای یک جمله معادل شرایطی است که تحت آن درستی این جمله امکان تحقیق دارد. براساس این بینش، ابژه نظریه معنا را خود اظهارات زبانی ایجاد می‌کنند. کاربرد صحیح یا فهم صحیح نه از مقاصد گوینده، بلکه از گزاره‌های صوری اظهارات و قواعد ایجاد‌شان نتیجه می‌شود (Dummett, 1996: 69ff). دامت استدلال می‌کند که صدق نمی‌تواند به مثابه انگاره بنیادی معنا عمل کند. زیرا، شاید شرایط صدق برخی جملات (مثلاً جملات متعلق به قلمروهای بی‌نهایت یا غیرقابل‌پژوهش یا جملات حاوی شرطی‌های التزامی) را نتوانیم بدانیم. یعنی شاید ما شیوه‌ای برای تعیین صدق آن‌ها نداشته باشیم. اگر دانستن معنا عبارت از دانستن شرایط صدق باشد، در نتیجه، ما نمی‌توانیم بدانیم معنای چنین جملاتی چیست. با این حال

درست است که نه هیچ علامت عام واحد و خطاناپذیری برای تصدیق جمله مفروض وجود دارد و نه ابزار مطلقاً معیار استنباط چنین علامتی: اما به قدر کافی معقول است فرض بگیریم در ارتباط با گویندگان هر زبانی می‌توانیم برای تشخیص گوینده نسبت به تحقق شرایطی معیاری طرح‌ریزی کنیم که صدق جمله مفروض را ایجاد می‌کند. (Dummett, 1996: 45)

در نتیجه، دانستن معنای جمله دانستن شرایطی است که تحت آن زمینه‌هایی برای این اندیشه وجود دارد که جمله صادق است، یعنی موقعی که قابل ادعا است. دانستن یک اخبار عبارت از این است که بدانی چه موقع یک گوینده زمینه‌های خوبی برای این تضمین دارد که شرایط صدق جملات بیان شده ادا شده باشند. این نظریه معنای یک جمله را تنها به واسطه از طریق دانستن شرایط اعتبار آن و بی‌واسطه از طریق دانستن زمینه‌هایی توضیح می‌دهد که به نحو عینی برای ادای دعوی اعتبار در دسترس گوینده است. اما گوینده هنوز ممکن است چنین زمینه‌هایی را مطابق رویه‌ای ایجاد کند که به نحو تک منطقی اعمال شده باشد (Habermas, 1984: 317). با این حال، هابرماس از بینش‌های دامت برای شکل دادن به نظریه خودش استفاده می‌کند و تحقیق‌پذیری معنا را اگر چه به نحو بیناسو بژکتیو، به اظهار بسط می‌دهد. به تعبیر میو کوک، نظریه کاربردشناسی هابرماس را می‌توان حاصل وصلت فرخنده آستین و سرل با فرگه و دامت دانست (Habermas 1998: 7).

وجوه کاربردشناسی‌ای که در کار کارناپ آشکار شد تنها زمانی به صورت یک دانش صوری

جانباز

درآمد که از معناشناسی ارجاع به معناشناسی صدق گام برداشت. معناشناسی ای که فرگه بنیان نهاد و از طریق کارهای ویتگنشتاین متقدم به دیویدسون و دامت رسید. این نظریه نقش اصلی را به رابطه میان جمله و امور واقع، میان زبان و جهان، می دهد. براساس این چرخش هستی شناختی، کارکرد بازنمایی دیگر براساس الگوی نام‌های اشیا توضیح داده نمی شود. معنای جمله از رابطه درونی زبان با اعتبار عبارات جداشدنی نیست. معنای جمله از شرایط صدق آن و معنای واژه از مشارکتش در صدق جمله دانسته می شود. نخست ارتباط درونی میان معنای یک عبارت زبان شناختی و اعتبار جمله‌ای که به کمک آن ساخته شده است و سپس بعد بازنمایی امور واقع دانسته می شود. هابرماس عمده‌ترین نقص این نظریه را انحصار تحلیل جملات بر مبنای صرف الگوی جمله‌های اخباری^۱ معرفی می کند.

به محض آنکه شیوه‌های مختلف به کاربردن جمله به لحاظ صوری مورد دقت قرار گیرد

محدودیت این رویکرد آشکار می شود. (Habermas, 1984: 276-277)

نظریه معناشناسی مبتنی بر صدق توضیح می دهد که از مجموع واژگان و علایم محدود زبانی و عبارات معنادار و قواعد گرامری لازم برای ترکیب آن‌ها می توان بی نهایت جملات معنادار جدید و پیچیده تر ساخت. به این ترتیب، این نظریه توضیح می دهد که چرا ما می توانیم معنی جملاتی را بفهمیم که پیش تر هرگز نشنیده بودیم. با وجود این، یکی از مشکلات الگوی نظریه معنای مبتنی بر صدق این است که این الگو تنها برای بخش کوچکی از زبان پذیرفتنی است و آن بخش گزاره‌ای یا توصیفی است. این الگو برای اظهاراتی مانند «برف سفید است» به خوبی کارآمد است، لیکن چندان به کار معنای عباراتی مانند «حال شما چطور است؟» نمی آید. بی معناست بگوییم دانستن معنای عبارت «حال شما چطور است؟» موکول به دانستن شرایطی است که تحت آن عبارت مذکور درست یا غلط است. به همین دلیل، معناشناسی مبتنی بر صدق مرتکب یک «مغالطه توصیفی» می شود و آن عبارت از خطای بسط نظریه معنایی است که برای برخی بخش‌های زبان - یعنی، گزاره‌های دارای کارکرد توصیفی و یا بازنمایی - به خوبی کار می کند.

با این حال، نخستین بار فرگه نقش خبری و استفهامی ساختار جمله‌های گزاره‌ای را متمایز کرد و معناشناسی صوری جمله‌ها، در امتداد این مسیر، از ویتگنشتاین متأخر، از طریق آستین و سرل، به افعال گفتاری بسط یافت. این نظریه دیگر به کار ویژه بازنمایی زبان یعنی جمله‌های

Janbaz

اخباری محدود نیست، بلکه نسبت به تحلیل بی طرفانه شمار بسیاری از نیروهای ضمن‌بیانی^۱ گشوده است. نظریه افعال گفتاری در نظر هابرماس نخستین گام به سوی یک کاربردشناسی صوری است که به حالات غیرشناختی به‌کارگیری زبان بسط می‌یابد. هابرماس از بسیاری از بینش‌هایی استقبال می‌کند که سرل با تأثیرپذیری از آستین در نظریه افعال گفتاری خودش به کار می‌گیرد. لیکن، در عین حال، او معتقد است که تلاش‌ها برای نظام‌مند کردن افعال گفتاری تا به سرل نشان می‌دهد که این نظریه به پیش‌فرض‌های هستی‌شناختی محدود معناشناسی مبتنی بر صدق متکی باقی می‌ماند (Habermas 1984: 277).

هابرماس اگرچه رویکردهای توسعه‌یافته معاصر^۲ را در راستای هدف مشترک توضیح فرایندهای کاربرد زبان از منظر تحلیل صوری می‌بیند، با این حال، در ارزیابی سهم مشارکشان در کاربردشناسی صوری، آن‌ها را دچار ضعف آشکار می‌داند. او در بسیاری از موارد خطر فروگاهی تحلیل شرایط امکان فهم متقابل را می‌بیند. هابرماس دلیل شکست روش شناختی نظریه‌های ارائه‌شده در این زمینه را چنین بر می‌شمرد:

[یا] الف. زیرا این رویکردها به‌قدر کافی به‌طور ریشه‌ای تعمیم داده نشده‌اند و سطح زمینه‌اتفاقی را به پیش‌فرض عام و اجتناب‌ناپذیر نگشوده‌اند - آن‌گونه که، مثلاً، در اکثر پژوهش‌های زبانی پیش‌فرض‌های معناشناختی و کاربردشناختی چنین است؛ یا
ب. زیرا آن‌ها خود را به ابزارهای توسعه‌یافته در منطق و گرامر محدود می‌سازند، حتی زمانی که این ابزار برای به‌دست آوردن روابط کاربردشناختی ناکافی هستند - آن‌گونه که، مثلاً، در توضیحات نحوشناختی خصیصه اجرایی افعال گفتاری چنین است؛ یا
ج. زیرا آن‌ها موجب گمراهی به‌سمت صوری‌سازی مفاهیمی اصلی می‌شوند که به‌نحو رضایت‌بخش تحلیل نشده‌اند - آن‌گونه که می‌توان، به نظر من، در مورد منطق‌های هنجارهایی نشان داد که هنجارهای کنش را تا به سر حد دستورها دنبال می‌کنند؛ یا در نهایت
د. زیرا آن‌ها از الگوی کُنشگر مجزا، با عقلانیت غایت‌نگر، آغاز می‌کنند و به این طریق - آن‌گونه که، مثلاً، گرایس و لویس انجام می‌دهند - نسبت به بازسازی مناسب لحظه خاص تقابل در فهم معانی یکسان و یا تشخیص دعاوی اعتبار بیناسو بژکتیو شکست می‌خورند.
(Habermas, 1998: 28)

1. illocutionary

۲. علاوه بر رویکردهای تجربه‌گرا که به‌طریقی از نشانه‌شناسی موریس ناشی می‌شوند، هابرماس به رویکردهای متعدد دیگری نسبت به تحلیل منطقی ساختارهای عام گفتار و کنش اشاره می‌کند. با این حال، او در درجه اول از نظریه افعال گفتاری، که آستین (سرل، وندرلیچ) آغاز کرد، سود می‌جوید که آن را امیدوارکننده‌ترین نقطه عزیمت برای کاربردشناسی عام می‌داند. (نک. Habermas, 1998: 27)

جلانز

براساس دیدگاه هابرماس، رویکردهای کاربردشناختی موجود در مورد معنا دچار همان ضعف رویکردهای معناشناسی صوری هستند. استحکام معناشناسی‌های صوری در تلاش آن‌ها به حفظ ارتباط میان معنای اظهارات زبانی و برخی انگاره‌های اعتبار متعال از بافت متن بوده است. در رویکردهای اصلی کاربردشناختی، این ارتباط یا یکسره از قلم می‌افتد یا بسیار محدود در مسیر شناخت‌گرایانه تفسیر می‌شود. مثلاً، نظریه‌های کاربرد معنا، که از کار ویتگنشتاین متأخر منتج شدند، مفهوم اعتبار متعال از بافت متن را با تقلیل به اعتبار متداول بازی‌های موضعی زبان و اشکال جزئی زندگی کنار گذاشتند. از طرف دیگر، رویکردهای کاربردشناختی که در پرهیز از چنان تقلیلی تلاش کرده‌اند، مانند نظریه افعال گفتاری سرل، نوعاً با تسلیم به انتزاع شناخت‌گرایانه، اعتبار را بسیار محدود به مثابه صدق گزاره‌ای تفسیر کرده‌اند.

کاربردشناسی صوری هابرماس می‌کوشد از بینش‌های معناشناسی صوری و رویکردهای کاربردشناختی به معنا بهره‌برد. در این مسیر، نظریه افعال گفتاری به سان نقطه آغاز ثمربخشی عمل می‌کند. با این حال، نقص آن این است که بر صدق به مثابه یگانه دعوی اعتبار موردارجاع افعال گفتاری تأکید می‌کند. از آنجاکه نظریه معنای مبتنی بر صدق منحصرأ بر کارکرد شناختی متمرکز دارد، از دو کارکرد دیگر ارتباط میان گوینده و شنونده غفلت می‌کند. از این رو، نظریه مذکور نمی‌تواند به شایستگی توضیح دهد که چگونه ما زبان را در انواع مختلف راه‌های برقراری ارتباط با یکدیگر و هماهنگ کردن کنش‌های خود به کار می‌بریم. معناشناسی صوری به منظور انجام دو کارویژه مهم بسط می‌یابد. نخست، معناشناسی را از انحصار به کارویژه بازنمایی زبان در آورد و انواع مختلف توانش‌های ارتباطی را در نظر می‌گیرد. دوم، گام‌هایی به سوی شیوه‌های غیر معرفتی به کارگیری زبان برمی‌دارد. به باور هابرماس، اگر نظریه معنا بتواند، مانند معناشناسی مبتنی بر شرایط صدق برای کارکرد بازنمایی، زمینه‌ای نظام‌مند برای کارکردهای نام‌گذارانه و بیانی زبان (و شاید همچنین کارکرد شاعرانه) فراهم کند، می‌تواند به سطح همبستگی با نظریه ارتباطی برسد (Habermas, 1998: 110).

چهار: بسط اعتبار از جمله تا به اظهار

تز هابرماس این است که نه تنها زبان بلکه گفتار به کارگرفتن جملات در اظهارات- نیز در دسترس تحلیل صوری هستند. مانند واحدهای ابتدایی زبان (جملات)، واحدهای ابتدایی گفتار (اظهارات) نیز می‌توانند از موضع روش‌شناختی علم بازسازی‌کننده تحلیل شوند (Habermas, 1998: 26). نظریه کاربردشناختی معنا نه بر جملات بلکه بر اظهارات متمرکز می‌شود. عطف توجه از گزاره به اظهار با تمایز مفهومی میان معنای [Bedeutung] یک جمله و منظور

[Meinung] گوینده صورت می‌گیرد.

وقتی گوینده جمله‌ای را در یک گفتاری به کار می‌برد، می‌تواند غیر از آن چیزی را بگوید که آن جمله به لحاظ لفظی معنا می‌دهد. اما نباید این تمایز را در یک جدایی روش‌شناختی بین تحلیل صوری معانی جمله و تحلیل تجربی معانی مورد نظر گویندگان در اظهارات فهمید، زیرا به هیچ وجه نمی‌توان معنی ادبی یک جمله را مستقل از شروط استاندارد کاربرد ارتباطی آن توضیح داد. در واقع، کاربردشناسی صوری هابرماس همین جا به کار می‌آید که عدم انحراف منظور گوینده از معنای لفظی را برحسب مقیاس‌های آن بسنجد (Habermas 1984: 77).

هابرماس از تأکید نظریهٔ افعال گفتاری بر نیروی مضمون در بیان (در بیانی) اظهارات سود می‌جوید (سه جزء ساختاری افعال گفتاری عبارت‌اند از: گزاره‌ای، در بیانی و بیانی)^۱ که، مبتنی بر آن، یک گوینده به هنگام گفتن چیزی کاری انجام می‌دهد. مطابق نظریهٔ افعال گفتاری، زبان «ساختار دوگانه» دارد. مخاطبان هم‌زمان محتوای گزاره‌ای اظهارهایشان را تبادل می‌کنند و با یکدیگر پیوند برقرار می‌کنند یا آن را حفظ می‌کنند. افعال گفتاری براساس «ساختار دوگانهٔ ضمن بیانی-گزاره‌ای» (Habermas 1998: 290) خود این کارکرد دوگانهٔ شناختی (بازنمایی) و ارتباطی را برحسب محتوای گزاره‌ای و نیروی ضمن بیان توضیح می‌دهند. نظریهٔ فعل گفتاری با تصدیق تعدد نیروها و افعال ضمن بیان تأیید می‌کند که زبان در زمینه‌های متداول برهم‌کنش

۱. propositional, illocutionary, expressive: می‌توانیم بگوئیم که مؤلفه گزاره‌ای (propositional) با جمله وابسته دارای محتوای گزاره‌ای ارائه می‌شود (که P). هر جملهٔ این‌چنینی می‌تواند به جملهٔ اخباری دارای محتوای توصیفی تبدیل شود. ساختار جملهٔ توصیفی را می‌توان برحسب تحلیل جمله‌های حملی ساده توضیح داد (برای مثال «توب قرمز است»). مؤلفهٔ دریانی (illocutionary) را می‌توان در شکل هنجاری با جملهٔ اجرایی بالادستی (superordinated performative sentence) ارائه داد که با ضمیر اول شخص (به‌عنوان بیان سوژه)، فعل اجرایی (با کارکرد حملی)، و ضمیر دوم شخص (به‌عنوان مفعول [بی‌واسطه]) ساخته می‌شود. ساختار چنین جمله‌هایی را می‌توان برحسب تحلیل مورد خاص افعال گفتاری تکلیف‌کننده از جانب نهاد توضیح داد که با آن کُنشگری هنجاری یگانه و کاملاً مشخصی (مثل شرط بستن، تریک گفتن، عقد ازدواج بستن) را انجام می‌دهد. مؤلفهٔ بیانی (expressive) در شکل هنجاری تلویحی باقی می‌ماند، اما همواره می‌تواند به جمله‌ای بیانی بسط یابد. جملهٔ بیانی با ضمیر اول شخص (به‌عنوان بیان سوژه) و فعل قصدی [در معنای هوسرلی] (با کارکرد حملی) ساخته می‌شود، درحالی‌که جای ایژهٔ منطقی را یک ایژه (مثل «من T را دوست دارم») یا نامی از وضع امور (مثل «من می‌ترسم که P») گرفته است. (Habermas, 1987: 62) تفاوت میان افعال گزاره‌ای و دریانی می‌تواند در موقعیت‌های یادگیری ممکن دیده شود. معنای افعال دریانی در نگرش اجرایی مشارکت‌کنندگان در افعال گفتاری و محتوای گزاره‌ای در نگرش غیراجرایی-عینی‌ساز-مشاهده‌گر دانسته می‌شود. معانی دریانی در ارتباط با تجارب ارتباطی در وارد شدن به سطح بیناسو پزکتیویته و ایجاد نسبت بیناشخصی و معانی گزاره‌ای از طریق گزارش تجارب با اشیا و رخدادها در جهان دانسته می‌شود. (Habermas, 1998: 71). همچنین باید به تمایز دو مؤلفهٔ دریانی و تأثیری اشاره کرد. درحالی‌که مؤلفهٔ دریانی (Illocutionary) خودشناساست، به این معنا که کنش مورد نظر به‌خودی‌خود از معنای آنچه گفته شده آشکار است، معنای مؤلفهٔ تأثیری (perlocutionary) باید استنتاج شود. (Habermas, 1998: 123-4) مؤلفهٔ تأثیری قراردادی نیست و، از این رو، در کنش ارتباطی به حساب نمی‌آید.

جانباز

به کار می‌رود نه صرفاً، و یا حتی به نحو اولی، برای بازنمایی امور واقع یا برهم‌کنش‌ها، بلکه همچنین برای میزبانی سایر امور از قبیل دستوردادن، پوزش‌خواستن، مزاح‌کردن، بدرودگفتن و از این دست.

باین حال، برداشت هابرماس از نیروی ضمن‌بیانی، در وجه عمده‌ای، متمایز از آن چیزی است که در فعل گفتاری بسط یافته است. آستین مفهوم فعل در بیانی را برای ارجاع به فعل اظهار جملات دارای محتوای گزاره‌ای به کار می‌برد. او نیروی یک اظهار را از آن فعل در بیانی در تلاش برای رسیدن به فهم-می‌داند؛ او نیروی یک اظهار را، متمایز از معنا، دارای جمله اظهارشده تصور می‌کند. اعتراض هابرماس به این مسئله سه‌وجهی است: نخست اینکه آستین در تمایزی که میان نیرو و معنا می‌گذارد از این واقعیت چشم‌پوشی می‌کند که اظهارات، متمایز از معنای جملاتی که آن‌ها را به کار می‌گیرند، دارای معنا هستند. در ثانی، این مسئله با طبقه‌بندی مشکل‌ساز افعال گفتاری به توصیفی‌ها و اجرایی‌ها مرتبط است، که به موجب آن برای آستین در ابتدا، تنها اخباری‌ها با ادعاهای اعتبار مرتبط هستند. سوم، آن از بنیاد عقلانی نیروی ضمن‌بیانی غفلت می‌کند. در مقابل، هابرماس شرحی از معنای اظهاری را پیشنهاد می‌کند که مقولات معنا و نیرو را با هم جمع می‌کند؛ او انگاره تأثیر بیانی را به همه اظهاراتی بسط می‌دهد که به نحو ارتباطی به کار می‌روند؛ و بر بنیاد عقلانی نیروی مضمون در بیان تأکید می‌کند (Habermas, 1998: 71ff).

در نظر به رویکرد سرل، هابرماس او را از این جهت مورد انتقاد قرار می‌دهد که بعد اعتبار را به صدق منحصر می‌داند و حال آنکه «نسبت زبان با جهان عینی، برای طبقه‌بندی افعال گفتاری اساسی بسیار محدود فراهم می‌آورد» (Habermas, 1998: 292) و اینکه چرخشی قصدگرایانه اتخاذ می‌کند (Habermas, 1998: 257-75). در عین حال، هابرماس با تأکید بر «بنیاد اعتبار گفتار» (Habermas, 1998: 88) و سه‌موضوعی دانستن اظهارها-گوینده‌ای که سعی در برقراری ارتباط با شنونده‌ای درباره چیزی در جهان دارد- در مقابل نظر سرل، که آن‌ها را دو موضوعی-میان‌سوژه‌ها و جهان- می‌داند (Habermas, 1984: 323-4)، از نظریه افعال گفتاری سرل فراتر می‌رود.

در ادامه خواهیم دید که نظریه کاربردشناسی هابرماس، با ارائه شرحی از معنای اظهارها که از فعل اظهار جداناپذیرند، آن‌ها را به مثابه افعالی تعریف می‌کند که طرح‌کننده ادعاهای اعتبارند. نیروی مضمون در بیان، براساس ظرفیت فعل گفتاری، بر تحریک شنونده براساس این فرض

Janbaz

مقدماتی عمل می‌کند که تعهدی گوینده ارسال کرده به جد قصد شده است. بنابر این تصور، نیروی مضمون در بیان با فرض تضمینی از جانب گوینده، در صورت به چالش کشیده شدن، مقید به پشتیبانی از اعتبار ادعاهای اقامه شده توسط دلایل تدارک شده است. نیروی مضمون در بیان از آنجا نیرویی عقلانی به حساب می‌آید که در اجرای یک فعل گفتاری، گوینده در صورت لزوم با ارائه ادله از آنچه گفته است حمایت می‌کند.

کاربردشناسی صوری ضعف اصلی نظریه فعل گفتاری را در برقرار نکردن پیوند میان تمامی اظهارها با دعاوی متفاوت عام اعتبار می‌داند. هابرماس سعی می‌کند این نقص را، با کمک گرفتن از شرح دامت درباره فهم معنا برحسب دانستن شرایط اثبات پذیری، بر طرف کند. مشابه صورت بندی دامت راجع به چیستی فهم معنای یک اخبار، ما وقتی یک اظهار را می‌فهمیم که بدانیم چه چیز آن را قابل قبول می‌کند. معناشناسی مقید به صدق وقتی دچار مشکلات می‌شود که معنای جملات را برحسب شرایط صدق بدون میانجیگری دانش محتمل گوینده یا شنونده از چنان شرایطی توضیح دهد (Habermas, 1998: 232). به جای تأکید بر شرایط صدق، لازم است آن چیزی را در نظر بگیریم که گوینده هنگام برآورده شدن شرایط صدق باید بداند.

ما وقتی یک فعل گفتاری را می‌فهمیم که انواع ادله‌ای را بدانیم که گوینده می‌تواند به منظور متقاعد کردن شنونده فراهم آورد، مبنی بر این که در اوضاع و شرایط مفروض نسبت به ادعای اعتبار، اظهارش به حق است. (Habermas, 1998: 297)

نقد انتزاع‌های معناشناختی هابرماس را متوجه طبقه بندی کارکردهای زبانی کارل بوهرلر می‌کند. به باور هابرماس، اتصال نظریه کارکردهای زبان بوهرلر با روش‌ها و بینش‌های نظریه تحلیلی معنا می‌تواند بخش عمده نظریه کنش ارتباطی معطوف به رسیدن فهم و تفاهم را شکل دهد، مشروط به اینکه بتوانیم مفهوم اعتبار را فراتر از صدق گزاره‌ها تعمیم دهیم و شرایط اعتبار را نه صرفاً در سطح معناشناختی جملات، بلکه در سطح کاربردشناختی اظهارات شناسایی کنیم. برای این مقصود تغییر پارادایمی که آستین در فلسفه زبان انجام داد باید به طریقی تاریشه‌های بنیادی آن پی گرفته شود تا گسست از کارکرد بازنمایی زبان برای انتخاب پیش فرض‌های هستی‌شناختی نتایجی در نظریه زبان داشته باشد. بحث صرفاً بر سر پذیرش سایر حالات کاربرد زبان هم‌تراز با حالت اخباری نیست، بلکه همچنین باید برای آن‌ها، به مانند حالت اخباری، دعاوی اعتبار و نسبت‌های متفاوت با جهان برقرار کنیم (Habermas, 1984: 278). به همین جهت هابرماس نقش ضمن‌بیانی را نه یک نیروی غیرعقلانی و در مقابل محتوای گزاره‌ای، بلکه به عنوان مؤلفه‌ای در نظر می‌گیرد که تعیین

جلانباز

می‌کند با اظهار خودش کدام دعوی اعتبار را، چرا و چگونه اقامه می‌کند.

پنج: درهم‌تیدگی معنا و دعوی اعتبار

گوینده با نیروی مضمون در بیان یک اظهار می‌تواند شنونده را به پذیرش محتوای سخن پیشنهادی فعل گفتاری خود ترغیب کند و به این طریق به نیروی الزام‌آور^۱ یا مقیدکننده^۲ عقلانی انگینخته‌شده نایل آید (Habermas, 1998: 110). براساس این برداشت، سوژه‌های کُشگر و سخن‌گو با بیش از تنها یک جهان ارتباط و نسبت دارند و وقتی به تفاهمی با یکدیگر درباره چیزی در یک جهان می‌رسند، ارتباط خودشان را بر نظام مشترکاً فرض شده از جهان‌ها قرار می‌دهند. جهان بیرونی به جهان عینی و جهان اجتماعی تقسیم و جهان درونی مفهوم مکمل جهان بیرونی معرفی می‌شود (Habermas, 1984: 278). متناظر با هر یک از این جهان‌ها دعوی اعتباری وجود دارد - یعنی، صدق، درستی و صداقت^۳ - که می‌توانند به مثابه راهنمایی باشند که در انتخاب چشم‌اندازهای نظری برای توجیه حالات بنیادی کاربرد زبان، یا کارکردهای زبان، و طبقه‌بندی افعال گفتاری به کار آیند. براین اساس، می‌توان درجهت تسهیل دسته‌بندی اقسام و کارکردهای افعال گفتاری، با توجه به نیروی ضمن بیان افعال گفتاری، که یا از طریق شناسایی بیناسوژکتیو دعوی قدرت شکل می‌گیرد و یا دعوی اعتبار صدق، صداقت و درستی هنجاری، به قرار ذیل عمل کرد:

- گوینده با امری‌ها به وضعیتی مطلوب در جهان عینی ارجاع می‌دهد و البته به شکلی که میل دارد شنونده را به پدیدآوردن آن وضعیت وامی‌دارد. امری‌ها را تنها از این دیدگاه می‌توان نقد کرد که آیا کنش خواسته‌شده را می‌توان انجام داد، یعنی در ارتباط با شرایط برآورده‌شدن آن. به هر حال، رد امری‌ها معمولاً به معنی رد دعوی قدرت است. این امتناع متکی بر نقد نیست بلکه خود ابراز اراده است.
- گوینده با افعال گفتاری توصیفی به چیزی در جهان عینی ارجاع می‌دهد به وجهی که مایل است اوضاعی از امور را نشان دهد. انکار چنین اظهاری به معنی آن است که شنونده مخالف دعوی اعتباری است که گوینده طرح کرده است.
- گوینده با افعال گفتاری تنظیمی به چیزی در دنیای اجتماعی مشترک ارجاع می‌دهد، به نحوی که مایل است یک رابطه بیناشخصی مشروع ایجاد کند. نفی چنین گفتاری به معنی آن است که شنونده با درستی مورد دعای گوینده برای کنش خود (یا برای هنجار زیرین) مخالف است.

1. binding
2. bonding (Bindung)
3. Wahrhaftigkeit

Janbaz

– گوینده با افعال گفتاری اظهاری به چیزی در جهان سوپوزکتیو خود ارجاع می‌دهد و به شیوه‌ای که مایل است تجاربی را برای جمع آشکار کند که او به آن‌ها اولویت دسترسی دارد. انکار چنین اظهاری به این معنی است که شنونده نسبت به دعوی صداقت خود-بازنمودی گوینده شک دارد (Habermas, 1984: 325-6).

به این ترتیب، در میان اقسام متعدد افعال گفتاری که فلسفه تحلیلی را به خود مشغول داشته است، هابرماس سه فعل گفتاری توصیفی، اظهاری و تنظیمی را به عنوان موارد خالص افعال گفتاری بر می‌شمرد که مطابق سه نگرش بنیادی و سه مفهوم متناظر «جهان» عینی خارجی، ضمیر سوپوزکتیو و هنجار اجتماعی هستند. پس از معرفی افعال گفتاری و جهان‌های متناظری که اعتبار آن‌ها را تضمین می‌کنند، باید دید هابرماس چگونه نظریه معنای خود را شرح می‌دهد. نظریه معنای مناسب کنش ارتباطی به جای تیات سخن‌گویان، از ساختار اظهارات زبانی آغاز می‌کند. چنین نظریه‌ای باید این مسئله را در نظر داشته باشد که چگونه کنش‌های چندین‌گوشگر می‌تواند با یکدیگر، با کمک مکانیسم رسیدن به تفاهم، مرتبط شود. یعنی چگونه آن‌ها می‌توانند در فضاهای اجتماعی و زمان‌های تاریخی درآمیزند. مدل ارغنون بوهرلر راجع به کارکردهای زبان می‌تواند نقطه شروع مناسبی برای این تحقیق باشد:

بوهرلر از آن نشانه زبانی آغاز می‌کند که توسط یک گوینده (فرستنده پیام) به قصد رسیدن به تفاهمی با یک شنونده (گیرنده پیام) درباره اعیان و اوضاع امور به کار می‌رود. اوسه کارکرد استفاده از نشانه‌ها را از یکدیگر متمایز می‌کند: کارکرد شناختی ارائه وضعی از امور، کارکرد بازنمودی شناساندن تجارب سوپوزکتیو فرستنده پیام، و کارکرد تسمیه‌ای عطف خواسته‌ها به سمت مخاطب. از این منظر، کارکردهای نشانه زبانی هم‌زمان به عنوان نماد، نشانه، علامت ایفای نقش می‌کند. (Habermas, 1998: 107-108 & 1984: 275)

به این ترتیب بوهرلر با در نظر گرفتن زبان به مثابه ابزار، که توسط آن شخصی چیزی را به شخصی درباره جهان انتقال می‌دهد، بر حسب چشم‌انداز اول شخص، دوم شخص و سوم شخص سه کارکرد متفاوت به زبان اختصاص می‌دهد (Habermas 1998: 278). بوهرلر مدعی است هر نمونه‌ای از کاربرد زبان سه‌گانه‌ای شامل گوینده، شنونده و جهان را در بر می‌گیرد و نظریه زبان

1. Erlebnisse

۲. «نماد است از این حیث که با اعیان و اوضاع امور مرتبط است، نشانه (دلالت، نمایه) است از این حیث که متکی به فرستنده‌ای است که درونیات خود را اظهار می‌دارد و علامت است از حیث رجوع آن به شنونده‌ای که رفتار بیرونی یا درونی او را مانند سایر علائم راهنمایی برمی‌انگیزد».

جانباز

باید حق هر یک از آن‌ها را به جا آورد.^۱ هابرماس به تبع بوهلر کاربرد یک اظهار زبانی را برای رسیدن به تفاهم با کسی در مورد چیزی می‌داند. در صورتی که این کاربرد دانسته نشود، فهم معنای آن نیز به سادگی دانسته نخواهد شد. در نتیجه، معنا و فهم به بهترین وجه از طریق تجزیه و تحلیل کارکرد کاربردشناختی گفتار به دست می‌آیند.

رسیدن به تفاهم به طور معمول بار سنگینی فراتر از صرف فهم عبارت گرامری دارد. گوینده با دیگری درباره موضوعی به تفاهم می‌رسد. هر دو طرف تنها در صورتی می‌توانند به چنین توافقی^۲ دست یابند که اظهارات، در ضمن، به مثابه درست^۳ پذیرفته شود. توافق درباره موضوعی بر حسب به رسمیت شناختن اعتبار^۴ یک اظهار سنجیده می‌شود که در اصل امکان نقد دارد. (Habermas, 1998: 227)

با این حال، هابرماس نظریه بوهلر را مانند قصدگرایی، هنوز با این تلقی فلسفه آگاهی شریک می‌داند که زبان ویژگی یک ابزار بازنمایی را دارد. گوینده سلسله نشانگانی که خودش ایجاد کرده به کار می‌برد تا مشارکت‌کننده دیگر را از باورها یا نیت خویش مطلع سازد. او حاکمیت خودش در جهان را به عنوان سوژه به نحو قصدی کُنشگر اظهار می‌کند و از همان منظر با سایر سوژه‌هایی مواجه می‌شود که به نوبه خود خودشان را اظهار می‌دارند. به این ترتیب، آن‌ها کم‌اینکه به نحو علی در فرایندهای درون جهانی مداخله می‌کنند، یکدیگر را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهند. در نتیجه، برهم کنش آن‌ها به وساطت زبان در مقایسه با فعالیت بازنمایی و قصدی سوژه‌های فردی ثانوی به نظر می‌آید. بازنمایی‌ها با سطح زیرین نشانه‌های قراردادی زبان به همان شیوه‌ای مرتبط هستند که سوژکتیویته شخص می‌تواند از درون او پدیدار شود و شکل بیرونی به خود بگیرد. این نشانه‌ها به نوبه خود به عنوان ابزار تأثیرگذاری بر سوژه بیگانه جایی درون شبکه کنش غایتمند می‌یابند (Habermas, 1992: 59).

به این ترتیب، ما یک فعل گفتاری را وقتی می‌فهمیم که بدانیم چه چیز آن را مقبول می‌سازد (Habermas 1984: 297) یعنی ما آن را وقتی می‌دانیم که شرایطی را بدانیم که ذیل آن دعاوی گوینده استحقاق داشته باشد که شنونده آن را بپذیرد. نیروی الزام‌کننده و مقیدکننده گفتار و کارکرد هماهنگ‌ساز کنش آن در این واقعیت نهفته است که گوینده به نحو ضمنی یا آشکارا با هر فعل

۱. بوهلر در طرح‌واره کارکرد سه‌گانه خود سه پدیده اساسی، این‌همانی معنا، مستقل بودن از زمینه ارجاع و استعداد ایجاد دلبخواهی اظهارات زبانی متعدد، که رفتارگرایی زبانی توانست توضیح دهد، جمع می‌کند. (Habermas, 1992: 58)

2. Einverständnis

3. sachgemäß

4. Gültigkeit

Janbaz

گفتاری سه نوع دعوی اعتبار متقابلاً تقلیل‌ناپذیر -صدق، درستی هنجاری و صداقت- طرح می‌کند. این سه دعوی به ترتیب به جهان عینی امور واقع، جهان اجتماعی مشترک هنجارها و ارزش‌ها و جهان سوژکتیو اوضاع درونی ارجاع دارند. نیروی ضمن‌بیانی فعل گفتار نشان می‌دهد که گوینده کدام نوع ادعا را مدنظر دارد (Habermas 1998: 296). کُنشگران در فهم‌پذیرکردن منظور خود افعال گفتاری را در یکی از سه نوع رابطه با جهان جای می‌دهند و، تحت یکی از این سه نوع، برای آن دعوی اعتبار می‌کنند. کسی که یک فعل گفتاری قابل فهم را نقد می‌کند دست‌کم به یکی از این دعاوی اعتبار ایراد وارد می‌کند. او با رد یک فعل گفتاری، با «نه» خود، به عنوانِ نادرست (هنجاری)، یا غیرصادق و یا بدون صداقت در واقع به بیان این واقعیت می‌پردازد که گفتار مذکور کارویژه خود را در تأمین رابطه بیناشخصی، یا ارائه اوضاع امور، یا بازنمایی تجارب ذهنی انجام نداده است. به همین ترتیب، این سخن با جهان روابط قانونی نظم‌یافته بیناشخصی ما، یا با جهان اوضاع امور، یا با جهان تجارب سوژکتیو خود گوینده در توافق نیست (Habermas, 1984: 308). زیرا طرف‌های سخن در اجرا و در پذیرش فعل گفتاری التزامها، تعهدات و استحقاق‌های خاصی را برعهده می‌گیرند.^۱

افعال گفتاری توصیفی دعای صدق را مورد نظر قرار می‌دهند. مثلاً با خبر (الف) روسیه به اوکراین حمله کرده است؛

گوینده مدعی است محتوای گزاره‌ای آنچه می‌گوید صادق است. مدعی است اوضاع خاصی از امور، یعنی حمله روسیه به اوکراین، در جهان عینی برقرار است. افعال گفتاری تنظیمی از قبیل درخواست‌ها یا مطالبات دعای درستی هنجاری را در نظر دارند. با درخواست (ب) لطفاً گزارش فعالیت‌های پژوهشی خود را ارائه دهید؛

گوینده از شنونده می‌خواهد هنجار نهادی رایجی را تبعیت کند که مطابق آن هیئت‌علمی باید گزارش فعالیت‌های پژوهشی خودشان را ارسال کنند. افزون بر این، گوینده توأمان این ادعا را می‌کند که جایگاه چنین درخواستی را دارد. دعای درستی نشان می‌دهند که امور باید چگونه باشند، درست، شایسته، یا قانونی در زمینه هنجاری مفروضی، با ارجاع به جهان هنجارها و ارزش‌های اجتماعی مشترک، چیست. افعال گفتاری بیانی دعای صداقت و یکدل‌وزبانی را

. . کاری که برنردم در آشکارسازی با معناشناختی استنتاج‌گرایانه خود انجام می‌دهد می‌تواند در امتداد این مسیر دیده شود. نک.

Robert B. Brandom, "Making It Explicit: Reasoning, Representing, and Discursive Commitment", (Cambridge, Massachusetts, and London, England: Harvard University Press, 1994).

جلاناز

مدنظر دارد. با اظهار محبت

(پ) من تو را دوست دارم؛

گوینده احساس درونی و سوژکتیو خودش را بیان می‌کند که منحصرأ در دسترس اوست. دعاوی صداقت و افعال گفتاری بیانی در نظریه معنای هابرماس کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند «شاید به جهت اینکه آن‌ها به نظر دعاوی اعتبار عام را طرح نمی‌کنند» (Fultner, 2019: 138).

تمام انواع دعاوی اعتبار اساساً نقدپذیرند. شنونده می‌تواند پیشنهاد فعل گفتاری گوینده را با اتخاذ نگرش آری/خیر عقلانی انگيخته شده نسبت به دعاوی اعتبار اقامه شده بپذیرد یا رد کند. فرض کنید گفته شود

(ت) نظام آموزشی دانشگاه به منظور ارتقای سطح علمی و اخلاقی جامعه است؛

مقصود ضمن بیانی این گزاره می‌تواند چنین آشکار شود که

(ج) مسئولان و دست‌اندرکاران باید برای محقق شدن این معنا ضوابط آموزشی-پژوهشی-اخلاقی خاصی را اتخاذ کنند.

بدین نحو، این فعل گفتاری کارکرد الزام‌آور و هماهنگ‌ساز کنشی را در پی دارد. اگر فعل ضمن بیانی مورد نظر موفق شود و شنونده/شنوندگان فعل گفتاری مورد نظر را (برقراری ضوابطی خاص) بپذیرند، در جریان آن، مخاطبان به جریان خاصی از برهم‌کنش متعهد می‌شوند. فعل گفتاری مورد نظر توأمان دعاوی صدق و صداقت را اقامه می‌کند. اینکه دانشگاه، کارکنان و اعضای هیئت علمی و دانشجویان وجود دارند (دعوی صدق) و عوامل انسانی به منظور اعتلای مقام انسان -علم و اخلاق- در آنجا حضور دارند (درستی هنجاری) و اینکه حاضرشنوندگان باید در جان و روان خود ملتزم به تحقق این هنجار باشند (صداقت). هر یک از دعاوی اعتبار فعل گفتاری مذکور می‌تواند از منظری شکسته شود. اینکه اجتماع افراد جامعه در مکانی به نام دانشگاه سرگرمی متفاوتی از رفتن به پارک و بازار و ... است. دانشگاه مکانی برای اخذ مدارجی است که به واسطه آن افراد دارای رتبه اجتماعی متفاوتی می‌شوند. دانشگاه بمانند هر اداره دولتی دیگری صرفاً برای آموشد افراد و محل کسب و درآمد است. به این طریق، هر یک از دعاوی اعتبار ملحوظ در این فعل گفتاری (صدق، درستی هنجاری و صداقت) رد می‌شود. پذیرش و رد دعاوی اعتبار ذاتاً به ادله مرتبط است. گوینده با طرح دعاوی در صورت نقد و به چالش کشیده شدن توجیه یا جبران آن‌ها را با ادله تضمین می‌کند. این ارتباط درونی میان اعتبار، دعوی اعتبار و توجیه دعوی اعتبار (Habermas 1984: 302) توضیح می‌دهد چرا پذیرش افعال گفتاری از جانب مخاطبان می‌تواند به نحو عقلانی انگيخته شده باشد.

نتیجه‌گیری

در جست‌وجوی بنیاد هنجاری برای نظریه انتقادی و اجتماعی، هابرماس با توجه به تقدم زبان، منطق ذاتی زبان را بررسی می‌کند. در میان اقسام متفاوت کنش تنها کنش ارتباطی است که زبان را در تمام وجوهش به کار می‌گیرد. کاربردشناسی صوری، به‌عنوان نظریه معنا، نحوه معناداری و دانش چگونگی کاربران زبان را تا رسیدن به دانش شهودی و قواعد عام در به‌کاربردن زبان دنبال می‌کند. شناسایی این دانش شهودی، از میان نظریه‌های معنا و به‌واسطه نظریه افعال گفتاری آستین و سرل، هابرماس را به نیروی ضمن بیان فعل گفتاری رهنمون می‌کند. نیروی ضمن بیان ملازم با فعل اظهار استلزام‌های زیرسطح معنای گزاره را در توافق با آن یادآور می‌شود. گوینده فعل اظهار را به‌منظور رسیدن به تفاهم با دیگری در ارجاع به چیزی در جهان ادا می‌کند. به حصر عقلی نیروی ضمن بیان با سه دعوی نقدپذیر عام اعتبار یعنی، صدق، درستی هنجاری و صداقت متناظر با سه جهان عینی، اجتماعی و سوژکتیو عمل می‌کند. فهم یک فعل گفتاری دانستن انواع ادله‌ای است که گوینده می‌تواند به‌منظور متقاعد کردن شنونده فراهم آورد. در سخن جدی، دعاوی عام اعتبار، خاصه از جانب یک فرد و جایی که از پشتیبانی زیست‌جهان مشترک برخوردار نیست یا مقبولیتش را از دست داده است، با نقدپذیری همراه است. گوینده اظهار با طرح دعوی عام به حمایت و ارائه ادله مناسب متعهد است. قواعد و پیش‌فرض‌های عام زبان با چنین کارکرد هماهنگ‌سازی، با دعاوی نقدپذیر عام اعتبار که مستدعی دلیل است و دارای ارجاع به جهان‌های سه‌گانه، مستمسک دریافت هنجارهای متعلق به هر یک از جهان‌های متفاوت است.

بنیادهای نظری-معرفت‌شناختی و استلزام‌های هستی‌شناختی نظریه هابرماس همواره نقد و بررسی شده است. درخصوص نظریه کاربردشناسی او اعتراض‌های متعددی به تحلیل او از افعال گفتاری شده است: اینکه اشکال ادبی و تأثیرهای گفتاری^۱ طفیلی تلقی می‌شوند (Bohman 1988, Culler 1985)؛ اینکه طیف محدودی از افعال گفتاری تحلیل می‌شوند (Thompson, 1982)؛ اینکه خود رویکرد هابرماس در تمرکز بر نیروی ضمن گفتار در معرفی اهمیت محتوای گزاره‌ای قصدگرایانه است (Skjei, 1985)؛ و انحرافات متعددی که خوانش او از خوانش ارتدوکسی افعال گفتاری دارد (Cooren 2000). همچنین می‌توان با کم‌وزیادکردن‌هایی به نقد او نشست. نقد ضروری است و میدان آن وسیع. اما توجه به جنبه‌های متفاوت نظریه او نیز لازم است. در میان اندیشمندانی که همراه با چرخش زبانی تنها منبع رفع و رجوع را زیست‌جهان

جانباز

قومی و فرهنگی قرار داده‌اند هابرماس از محدود افرادی است که معنای دیگر از این چرخش دریافت کرده است. اگر نگوییم پارادایم اندیشه هابرماس از اساس غلط است و هستی خودش را در سکوت و یا از طریق اندیشه در ذخایر زبانی بازمانده از نسل‌های طلایی به طالب حقیقی می‌گشاید، و یا اینکه زبان ارتباطی تنها مرحله‌ای است که ما را مستعد (و یا غافل از) مرحله بعد می‌کند، به نظر می‌رسد که به‌رغم تمام گفت‌و‌شنودها، جنبه‌های مهمی از اندیشه او مغفول مانده است.

کاربردشناسی صوری اگرچه بر منطق تک‌وجهی عقلانی امکان‌گفت‌وگو تأکید دارد و مجدّانه سعی بر شناسایی شرایط خلاف واقع تحقق آن می‌کند و، از این‌رو، در نهایت به نظر صورت‌ایدئالیستی خاصی است و کمتر زمینه واقع را در نظر دارد، در عین حال بی‌شک امکان نحوه بودن را ترسیم می‌کند که در جای خود ارزش مذاقه و تحقیق دارد. کاربردشناسی، فراتر از صرف نظریه معنا، می‌تواند به‌سان محک هنجار و هر الگوی عقلانی دیده شود که البته ایدئال است و سعی می‌شود عرصه واقعیت را به قواره آن در آورد.



- Cooren, François (2000) Toward another ideal speech situation: A critique of habermas' reinterpretation of speech act theory, *Quarterly Journal of Speech*, 86:3, 295–317, DOI: 10.1080/00335630009384298
- Dummett, Michael (1996), *The Seas of Language*, Clarendon Press, Oxford.
- Finlayson, J. G. (2005), *Habermas a Very Short Introduction*, Oxford University Press, New York.
- Fultner, Barbara, (2019), Formal/Universal Pragmatics, in *The Cambridge Habermas Lexicon*, Edited by Amy Allen and Eduardo Mendieta, University Printing House, Cambridge, United Kingdom, 136–141.
- Habermas, J, (1968), *Knowledge and Human Interests*, Translated by Jeremy J. Shapiro, Beacon Press, Boston.
- Habermas, J, (1973), *Theory and Practice*, Translated by John Viertel, Beacon Press, Boston.
- Habermas, J, (1984), *The Theory of Communicative Action*, Vol. I: *Reason and the Rationalization of Society*, T. McCarthy (trans.). Boston: Beacon. [German, 1981, vol. 1]
- Habermas, J, (1987), *The Theory of Communicative Action*, Vol. II: *Life-world and System*, T. McCarthy (trans.). Boston: Beacon. [German, 1981, vol. 2]
- Habermas, J, (1992), *Postmetaphysical Thinking: Philosophical Essays*, William Mark Hohengarten (trans.) Cambridge, MA: MIT Press.
- Habermas, J, (1998), *On the Pragmatics of Communication*, M. Cooke (trans.) Cambridge, MA: MIT Press. [Collected from various German sources]
- Habermas, J, (2001), *On the Pragmatics of Social Interaction*, B. Fultner

جانباژ

(trans.)Cambridge, MA: MIT Press.

Habermas, J. (2003), “*Truth and Justification*”, B. Fultner (trans.). Cambridge, MA: MIT Press. [German, 1999]

Habermas, J. (2018), “*Philosophical Introductions, Five Approaches to Communicative Reason*”, Introduction by Jean–Marc Durand–Gasselin, Translated by Ciaran Cronin, Polity Press.

Honneth, Axel, (1995) *The Struggle for Recognition: The Moral Grammar of Social Conflicts*, trans. Joel Anderson, Cambridge, Mass: Polity Press.

Marx, Karl, With Friedrich Engels, (1998) “*The German Ideology*”, including Theses on Feuerbach and Introduction to the Critique of Political Economy, Prometheus Books

